

مردم حق دارند بدانند به نامشان چه می کنند

مسعود بهنود

<http://behnoudonline.com>

جمهوری اسلامی به گردونه ای در افتاده است که از هر سویش فشار است و حلقه هائی که تنگ می شود، هر روز به تقریب خبری تازه می رسد که به قول سولانا خبر بدی هم هست.

با مانند دیروز در سفر رییس کمیسیون خارجه اتحادیه اروپا به تهران، یا از طریق دستگیری کسی مانند هادی سلیمان پور سفیر سابق جمهوری اسلامی در آرژانتین، یا با انتشار گزارش سازمان بین المللی انرژی اتمی درباره فعالیت های پنهانی هسته ای ایران، یا در پی گیری ماجرای قتل زهرا کاظمی در زندان اوین، یا از راه افشای حضور سران القاعده در ایران و یا گفتگو از دست دادن بخشی از حکومت در نارامی های عراق و در مقابل همه این فشارها که همه می دانند ادامه هم خواهد داشت دستگاه حکومتی ایران می کوشد در مقابل مردم با خونسردی چنین بنماید که چیزی از اقتدار حکومت کاسته نشده و خبری نیست. دستگاه بی تحرک دیپلوماسی را فرمان می دهند که در گفتگوهای آشکار و پنهان راهی برای خروج از گردونه بجویند و باز هم فرصتی بخرند تا مگر معجزه ای شود و مددی از غیب برسد. آیا چنین معجزه ای محتمل هست و اگر هست آیا کاری است که از مذاکره گران و تصمیم سازان حکومتی جمهوری اسلامی بر می آید. در پاسخ به این سؤال ها ناگزیر باید از جزئیات درگذشت و از جانی دورتر به صحنه نگریست و دریافت که عبور از چنین گردنه ای آیا اصولاً ممکن است و اگر هست آیا کاری است که از تیم موجود بر آید و در پایان دود این ماجرا آیا می تواند فقط به چشم آن ها رود که این آتش را افروخته اند و نه بر چشمان مردم ایران و همه مردم.

نگاه کلی و از دور به ما می گوید که در جهان امروز، هر روز جا بر حکومت هائی که رفتاری خارج از قاعده و نابه هنجار دارند تنگ می شود و همه بحث جهان با حکومت هائی مانند جمهوری اسلامی و مشابه آن که تعدادشان هم فراوان نیست و بسیار نمانده اند در این است که حکومت کردن مستلزم رفتاری است که شاید از آن بتوان به نوعی آراستگی و منانت تعبیر کرد و به زبان آشنای ایرانیان، زبان سعدی و فضلالی متقدم آن را «ادب دولت» نامید. ادب دولت در دنیای امروز اقتضائاتی دارد که بخش عظیمی از حکومتگران امروز ایران از آن بی بهره اند و تصویری از قدرت در ذهن آن هاست که به کار قرون ماضی می آید. تاریخ بیهقی به یاد می آید «و چنین گوید بوفضل بیهقی که چون محتشم در این بیاسود در حدیث وزارت به پیغام با وی سخن رفت البته تن در نداد... به این بسنده کرده بودند که روزی دیگر برایشان بگذرد و من بونصر استادم را دل مشغول تر و متحیرتر از این روزگار ندیده بودم که اکنون دیدم». می گویند و شاید هم چنین می پندارند که اگر جهان سخنی با آنان دارد بر سر دین است که نیست، می گویند و دست کمی بعضی شان بر این باورند که اگر دنیا بر آنان سخت می گیرد از آن روست که بر سر دفاع از حیثیت و اعتبار قوم و ملت ایستادند که باز چنین نیست. اگر سخن از اعتبار و حیثیت است که کسی بیش از همین کسان که خواهیم گفت حیثیت از این مردم برنگرفته است و اگر سخن از استقلال باشد هرگز چنین شور استقلال خواهی ایرانیان به بازی گرفته نشده بود، گرچه اگر اغراق نگوئیم چندباری در تاریخمان پیش آمده است که فشار حکومت بر مردم چنان بوده است که ملت خارجی را تحمل کرده و نجات بخش دیده است که آخرین نمونه اش در شهریور بیست است که نه کسی جنبش مقاومت علیه متفقین که کشور را اشغال کردند را به یاد دارد و نه کسی را گزارشی هست که وقت استغفای رضا شاه کسانى بر او گریسته باشند. این که جماعتی کاری کرده اند که مردم استقلال طلب ایران پانزده سالی بعد از جنگ عراق که همه با جوانان جبهه ها بودند به این نقطه رسیده اند خود برای اثبات بدکاری این گروه کافی است که چون در اداره کشور مانده اند و همه با فروش نفت و امکانات دیگر، آن هم به بدترین شکل و بها گذران می کنند جامعه را به چنان وضعی مبتلا کرده اند که از استقلالمان جز شعر و شعار نمانده و به نفس نفس افتاده اند.

بر استقلال کمی متوقف شویم که هم خواست بزرگی است و هم ادعائی عظیم. ببینید استقلال را ملت ها بهر چه می خواهند اگر نفعی در آن نبینند. و استقلال کی به خطر می افتد جز آن زمان که مردمی به آن بی اعتنا شوند. اگر مردم اوگاندا را مدال استقلال دهند و از مردم ژاپن این مدال بستانند، مگر جز آن است که به «استقلال» ظلم کرده اند چون مردم که پیداست کدام را برمی گزینند، این یکی. دوم آن که استقلال را برای چه می خواهیم اگر نه برای آن که در پرتوش آزادتر و آبادتر باشیم. اگر کسانی نشان دهند که استقلال برای آن می جویند که هر کار در زندان ها با مردم کردند مستقل و رها باشند و کسی را در جهان توان آن نباشد که برایشان خرده گیرد، اگر استقلال را عده ای برای آن بجویند که هر که لفظی مخالف آن ها بر زبان آورد به فسقش متهم کنند و به اعدام فرمائش دهند و هر کس روایتی جز روایت آن ها برای پرستیدن خدا به کار آورد او را ملحد بدانند، اگر استقلال به آن معنا شد که همه مطیع امر باشند و حقوق مردم لحظه به لحظه از دست برود و اجزای حکومت «مستقل» هر کار بخواهند به آن موفق و مجاز باشند و مردم را زهره آن نباشد که سؤال کنند، باید از خود پرسید چنین استقلالی را کدام هوادار می ماند وقتی که مردم سرزمین های «غیر مستقل» به ظاهر و به دروغ هم شده آزاد و راحت باشند.

از همان زمان که مردم ایران شادمان و غزلبخوان به انقلاب افتادند و بیش تری از مردم عزل شاه و سرنگونی حکومت او را خواستند در اندیشه استقلال و آزادی، عده ای بر قدرت چشم داشتند که نه از حکومت چیزی می دانستند و نه از حکومتداری و الزام های آن، ولی مردم اندر اندیشه آباد شدن بر سرشان افتاد که چندی گذارشان به خرابی افتاده است اما مدتی که گذشت اگر نیک نظر کنیم به یادمان می آید که هر کس، حتی نزدیک ترین نزدیکان حکومت وقتی دریافت که چه در سر این گروه خشک سر می گذرد به اعتراض و مخالفت افتاد حتی اگر کسوت روحانی داشت مانند بسیاری از مراجع بزرگ مانند آیت الله شریعتمداری و منتظری به زحمت افتاد و صدها روحانی دیگر به کنج عزلت و عزل افتادند و یا به اعدام و حبس مجبور شدند. قطب زاده و امیرانظام و دکتر یزدی و ده ها دیگر از وزیران و وکیلان سال های اول به جرم دریافتن واقعیت این گروه به اعدام و حبس دچار شدند و یا مانند بنی صدر و صدها دیگر به تبعید فرستاده شدند و این گردونه را ترفند ها و گردش روزگار مجال گردیدن داد چندان که از نسل اول حتی احمد خمینی و موسوی اردبیلی هم با خشک سران نماندند و در این فاصله مردم فقیر و فقیرتر چنان شدند چنان که امروز مسئول برنامه ریزی مملکت است که می گوید به اندازه فقیران آفریقائی نیازمند شده ایم و همه سرمایه و مجال کشوری که صدها هزار از مغزهایش مجبور به مهاجرت شده بودند صرف حفظ امنیت خشک سرانی شد که مجال خریدند اما نتوانستند حتی نسل دوم را که خاطره ای از گذشته نداشت و در دامانشان پرورش یافته بود از خود را راضی کند و بچه های جبهه و انقلاب چون دریافتند که ماجرا چیست به میدان درآمدند و همان ها هستند که به آن ها اصلاح طلب می گویند و همه می دانند که برسرشان چه آوردند و چه کردند تا از چشم مردمشان بیندازند و هنوز با آن ها چه می کنند اگر عباس عبدی هستند و یا اکبر گنجی و زید آبادی و سازگارا.

آقای خاتمی، وری رانی که مردم ایران به وی دادند به ادب دولت آراسته بود و کوشید تا حکومت ایران را فارغ از این که در گذشته بیست ساله اش با دنیا و با خود چه کرده است به همین کسوت در آورد. اما در و دیوار و ثابت و سیار می گویند که نتوانست. که اگر توانسته بود روزگار ما نه چنین بود که هست و چنین درخطر و در آستانه تکان بزرگ نبودیم که هستیم. جهان هم با آقای خاتمی به هزار دلیل راه آمد. انگار خودخواسته از یاد برد که این خشک سران با ایران و با جهان چه کرده بودند در همین سال ها. نه به رخ کشیدند روزگاری را که به قدرت رسیده ها در ایران تمام حقوق بین الملل را که وزن نظم جهان امروز بر آن است به بازی گرفتند با گروگان گیری و قتل مخالفان خود در داخل و خارج، نه گفتند که چرا روزگاری چنان قدرتی در خود دیدید که خیال فتح جهان به سرشان افتاد. با روی کار آمدن آقای خاتمی جهان سوداگر برای خود مفیدتر آن دید که با ناخلفی که به خانه بازگشته است سازگاری کند. وقتی در شرایطمان گذاشتیم که عذرخواهی از بابت کودتای 28 مرداد از آمریکا می خواهیم که در پنجاه سال پیش به یاری زور و خدعه روند مردم سالاری ایران را قیچی کرده و دولت مردمی را برانداخته و به موج استقلال خواهی مردم ایران جفا کرده است، دولت کلینتون و وزیر خارجه اش نگفتند که مگر به نظر کسانی که چنین شرطی برای ابرقدرت می گذارند دولت دکتر مصدق ملی است، نپرسیدند اگر چنین است چرا رادیو و تلویزیون منحصر حکومتی ایران مصدق را خیانت پیشه می خواند، نگفتند اگر دکتر مصدق و دولت او مظهر مردم سالاری ایران بودند که امروز ما باید به خاطر سرنگون کردنشان عذرخواه و نادم باشیم چرا چنین قهرمانی را یک کوچه به نام نیست در شهری که در آن خیابان به نام قاتل رییس جمهور کشور دیگر می کنند و برای به هم زندگان نظم در هر جا از ثروت ملت خود سهمیه نهاده اند. دنیا

تنگت اگر حتی کسانی مانند بابی ساندز را می توان بزرگ داشت و خیابان کنار سفارت کشوری را که در آن جا وی محکوم به تجزیه طلبی بود - درست یا نادرست - به او نام داد چگونه است که دیگران در جهان جائی نباید نام از عبدالرحمن قاسملو ببرند مثلا، جهان حکومت اسلامی را نگفت اگر سخن گفتن مقامات واشنگتن و لندن و پاریس از اوضاع داخلی ایران دخالت در امور داخلی شماسست پس چرا هر روز مقاماتان به راحتی بدتر صفات بر ما می نهند و برای همه دنیا نسخه می پیچند و گاه هم از مرحله حرف جلوتر می روند و ده ها راز از ما می دانستند دستگاه های اطلاعاتی دنیا اما یکی را باز نگفتند وقتی که دریافتند مردم ایران قصد دارند به ادب دولت پرازنده شوند. تصور مردم جهان و ایرانیان هم این بود که تجربه بیست ساله حکومتداری به حاکمان آموخته است که خشک سران را باید کنار گذاشت و کار را به کاردانان و به کسانی سپرد که به ادب دولت آراسته اند.

و جهان با جمهوری اسلامی به این مایه رفتار بود و به همین کردار، البته به اهمیتی که مردم ایران دارند و به ثروتی که در دل خاکش نهان است و به موقعیتی که جغرافیایش از آن برخوردار است. بود تا امروز که دریافته خشک سران خاتمی و اصلاح طلبان را تنها به آن خواسته اند و می خواهند که جلوه بر جهان بفرشند تا آثار حقوقی محاکمه رستوران میکونوس پاک شود و بتوان در زیر پوشش از بازار آزاد مواد اولیه هسته ای خرید و در نهان با گلبدین حکمتیار نرد عشق باخت و با کسانی مانند مقتدی صدر دل داد و قلوب ستاند. تا امروز که جهان به این رسید که کسان از وجود خاتمی و اصلاح طلبان دستکشی مخملی می خواهند بر مشت ها آهنی خود و همان کار می کنند که می کردند و نه از کرده پشیمانند و نه قصد تغییر خود دارند و نه خیال آن که قدرت را به مردم واگذارند. این گردونه ای که اینک اروپا و آمریکا، چین و روسیه و کشورهای همسایه هر کدام به نوعی ما را به آن درانداخته اند از این روست که این حکایت را خوانند. آن چه محافظه کاران - که این نام را اصلاح طلبان و جهانیان به تسامح و در همان دوران سازگاری بر این گروه نهادند و گرنه آن ها را هزار فرسنگ با محافظه کاری شناخته شده در فرهنگ سیاسی جهان فاصله است - با اصلاحات و پروژه توسعه سیاسی کردند و هم اکنون نیز شادمان به ادامه آن مفتخرند نه رقابتی از آن دست بود که بین احزاب تمامی جهان جاری و کاری است بلکه به زبان روشن ارسال این پیام بود که حکومت را ادب دولت نمی دهیم.

اینکا تگاهی کنیم به رفتار جهان با دیگر کسان که به ادب دولت آراسته نبودند. از زمان حاضر که شروع کنیم اول به صدام و حکومتش می رسم، دیگر به طالبان، انگاه به لیبی قذافی، سوریه اسد و این می رود تا به اوکاندای عیدی امین که همین روزها به زاری در سعودی در گذشت و به روزگار خود از هیتلر بدتر بود و به حکومتی کوتاه صدها هزار کشته گذاشت. و به یاد داشته باشیم که سلسله ساقط کردن این ها را دنیا زمانی بر کشید که خود را هم از بدنامی هواداری از انواع پینوشه و مارکوس و سرهنگان یونانی و سالازار پرتغالی و رنگین کمان منحوس حکومت های دیکتاتوری نظامی و آن ها که مارکز در صدسال تنهایی و پائیز پدرسالار تصویر کرده است پاک کرده بود. و باز به یادمان باشد که سلسله از این ها دراز تر است و سرهنگان برمه، شیخان و شیخان جنوب خلیج فارس و جادوگران آفریقائی هم از همین قافله اند، بعضی را به اهمیتی که ندارند جهان محاسبه گر و کاسبکار مهلتی داده است و در این نگاه عزیز و ذلیل را تفاوتی نیست، هی روزنامه کیهان بنویسد که دستگاه رهبری آمریکا و غرب، صدام را خود تقویت کردند و طالبان را خود ساختند، پاسخشان می دهند که آری چطور مگر، عین درایت بود که خشک مغزان را با همتایانشان در انداختیم و کار آنان به موفع ساختیم. تازه آن عزیز کرده ها که سرنوشتشان این شد شما فکر خود کنید که هیچ سابقه محبتی هم بینمان برقرار نیست.

حالا نگاه کنیم که هر کدام از این ها که به جبر روزگار می روند و در رفتنشان نه بوش و نو محافظه کاران دخیلند و نه یازده سپتامبر عامل اصلی، بلکه این ها به کار سرعت می دهند و داده اند همین، می روند چون ادب زندگی در این زمانه ندارند و زبانی که به کار می برند زبان امروز نیست و آن چه در ذهنشان می گذرد متعلق به قرون ماضی است. موضوع چنان که آقای خامنه ای هفته گذشته در دیدار با دولتیان گفت نیست که در ایران عده ای را با عده ای دیگر رقابت است و در این رقابت تند می روند. اصلا موضوع این نیست و سخت تر از این است و دیگر پرده پوشیدن امکان ندارد. گروهی به ادب دولت معتقد و مجهز نیستند و آسمان و زمین را به هم می بافند که بر قدرت بمانند و عکس جهت گردش زمین حرکت می کنند و خشمشان از اصلاح طلبان که همراه بیست ساله آن ها بودند در راهی که رفته اند از این روست که کاری کردند که همه مردم را خبر شد از واقعیت وجود این ها. و حالا می خواهند عقربه تاریخ را نه به قبل از دوم خرداد که به قبل از تاریخ بر می گردانند. با کاری که شهردار انتخابی شان در تهران دارد می کند و با آن

چه آقای جنتی در ذهن دارد و صدای روحانیون و علما را هم در آورده است، با حقوق اسلام که از حقوق معتبر دنیا بود که در دانشگاه های معتبر جهان هم به آن استناد می شد چه می کند دستگاه آقای شاهرودی و بخش های نهان آن که ماموریت تازه پذیرفته است و نهان نمی گذارد که وضعیت مطلوبش همان است که طالبان در افغان به تجربه گذاشتند.

اما از همه این ها بگذریم که قصه دراز است آن چه امروز کشورمان به آن گرفتار است این نیست که روایتی از حکومت دینی در آن می رود که سرنوشت همه استبداد های زمینی دچار شود و هر روز که می گذرد برای عده بیش تری از مردم هویدا می شود که دین و حفظ کیان ایران بهانه ای است در دست کسانی که قابلیت اداره کشور را ندارند و روز به روز بیش تر در بدکاری خود غرقه می شوند و روز به روز بیش تر اهرم های پوسیده قدرتی رو به زوال را به دست می گیرند. این که اینان چنین کرده اند دیری است که کسی را به اندوه وانمی دارد که خود کرده را تدبیر نیست. شاید هم بتوان گفت که از بخت مردم ایران است که تجربه ای که به قرون در جوامع اروپائی به دوران انگیز یسیون به دست آمده بود به ربع قرنی به دست آورد. اما حکایت از این دردناک تر است.

این جرگه کردن حکومت ایران توسط جهانیان به سرکردگی آمریکا که دلایلی دارد تا خود را تنها ابرقدرت دنیا بداند، جامعه را به دو بخش تقسیم کرده است که از نسبت این دو با یکدیگر چیزی نمی گوئیم که سخن بی ماخذ نگفته باشیم. همین قدر بپذیریم که در برابر شرایط تازه جهانی و شیوه ای که برای مقابله با این خشک سران در پیش گرفته اند دو نظر هست. یک گروه زبان جهانی را می شناسد و توصیه می کند تا دیر نشده و راه هست خشک مغزان را به همان جا بفرستیم که مردم می خواهند و مهار حکومت به دست عاقلان بسپاریم و گروه دیگر که همان خشک مغزان و اتباعشان و فریب رنگ آن ها خوردها مترصد آند که با فریب مردم را به فکر اندازند که انکار باید بر سر امنیت و استقلال خود بچنگند و به این ترند آرایش جنگی و مقابله با دنیا بگیرند. شکست می خورند. اما نگرانی امروز ما این نیست. منتهای نگرانی آن است که دارند ایران را نیز با خود به جانی می کشانند که جز عقب افتادگی باز هم بیش تر و پریشانی باز هم گسترده تر سرنوشتی نمی ماند.

ترس امروزی اهل عقل و ادب که به قول بیهقی خواب از چشم بونصر ربوده و او را به جانی از حیرت و دل مشغولی رسانده که پیش از این هرگز نبود، به جاست. می شد مجالشان داد که تا آن جا بروند که خود در بدکاری خود غرقه شوند، می شد سال ها صیوری کرد تا گروهی که کار نمی دانند همه آن کنند که می دانند و می بینیم و آن گاه به تماشای سقوط دردناکشان نشست که مقدرشان جز این نیست ولی مگر نسل های ایران چه کرده اند که باید باز هم فدا شوند.

این صورت مسئله ماست. تاکنون خشک مغزان به حمایت ضمنی اروپا دلخوش بودند و می پنداشتند نگرانی اروپائیان از تسلط بی چون آمریکا به آنان مجال باقی ماندن می دهد تا هر کس را که سخنی می گوید به حبس و رنج و مرگ رسانند و هزار هزار راهی مهاجرت کنند و باز هم مهلتی مانند ربع قرن گذشته بخرند، اما اینک اروپائیان به صدا آمده و به صد زبان می گویند - چنین که سولانا دو روز پیش در تهران گفت - که بر ما حسابی نگشایید. روسیه با همه نیازی به پول دارد امضای دور تازه فعالیت های هسته ای را به تعویق می بیند، فرانسه که تا همین سه سال پیش در خود توان آن می دید که تجهیزات تغلیظ اورانیوم بفروشد به صف متقدان در آمده و نگران حیثیت خود است، از چین و ژاپن هم خبری جز این نمی رسد. صریح بگویم نگرانی از آن است که خشک مغزان در این دوران فقر امکان یافته اند تا بودجه حوزه علمیه قم را هشت برابر کنند و برای طرح آماده سازی هشت میلیون نوجوان و آموزش جنگی به آن ها اعتبار بگیرند. اگر سال ها بعد معلوم شود مانند صدام که از قبل فکر پناهگاه کرده و در آن دلار ها نهاده بود و ملاعمر و بن لادن که پیش بینی این روز را کرده بودند و به همین جهت هم هنوز گرفتار نشده اند کسانی در ایران در اندیشه بوده باشند. ارزانی شان آن چه با خود می کنند اما پشت این نوع آرایش تفکری دیگر خفته است و آن کشاندن ایران است به مهلکه بزرگ. این اسباب نگرانی است.

اگر از صاحب این قلم که بی علم بونصر مشکان، استاد بیهقی، مانند او به حیرت چنان است که پیش از این هرگز نبود، و اگر برسید چاره چیست در پاسخ درمانده است. این قدرم هست که می گویم باید مردم را با خبر کرد که در خانه شان

چه می گذرد. فردا روزی که نه آقای جنتی به بیماری مبتلا و نه عسگر اولادی پیر و رنجور که امروز از همان تهران برای همه مسائل جهانی راه حل دارد و برای همه چیز حکم می دهد اگر تاریکی های نیویورک است و یا مرگ دیوید کلی، اگر حادثه سمیرم است و یا ماجرای پیچیده مسائل حقوقی بین المللی، و نه دیگران نباشند و نامی هم از آن ها نماند که نمی ماند، آثار آن چه خشک مغزان با این ملک می کنند بر سینه مجروح این قوم می ماند. امروز باید در فکر چاره بود. من این قدر می دانم که ما ایرانیان از هر مرام و اندیشه و مسلک که هستیم جا دارد که یک چشم بخوابیم از هیبت ماجرائی که به ما نزدیک می شود. زمان بحث های فرعی حتی گفتگو بر سر حکومت و قدرت نیست، یا اگر هست کار ما نیست، هر کس که مردم می خواهند بر سریر قدرتی باشد که دیگر تا سال ها جز درد ندارد، این بحث را باید رها کرد و امکان نداد که مردم پشت پرده ها را بدانند، چون دانستن آن ها تنها چاره کاستن از دردی که به آن مبتلاییم چه این حکومت بماند و یا کار را رها کند. مثلا همین امروز مردم خوب است بدانند که کار دادستان تهران در مورد پنهان کاری علت و عامل قتل زهرا کاظمی برایشان خرج برداشته است و دولت های فرانسه و ایتالیا و کانادا و حتی آلمان و بلژیک چه قراردادهای و پیمان ها را به همین دلیل باطل کرده اند و بانک جهانی را نظر چیست و زیان آن چقدر است، مردم خوب است بدانند که استدلال جهان که دارد ایران را از حق خود در داشتن صنایع هسته ای محروم می کند چیست و استناد آن به کدام مقاله نشریه ای است که مدیرش نماینده رهبری است و کدام سخن دبیر شورای نگهبان که او هم منصوب رهبری است، مردم خوب است بدانند پشت شعار ارزانی که خشک مغزان می دهند چیست. خشک مغزان اهل صلاح و علم و ادب دولت را پیام می دهند که نفت بفروش و بین فقیران توزیع کن تا فقیرتر بمانند اما ندانند که چرا، ببخش تا ما بتوانیم با همین خشک مغزی که داریم بر سریر بمانیم. هر کار که اهل عمل برای اقتصاد، سیاست خارجی، اجتماع می کنند آن ها در برابرشان ایستاده اند. شهردار تازه که از نوحه خوانی برای هیات مولف به شهرداری رسیده می گوید ساختمان های قشنگ نسازیم که فقرا تحقیر می شوند، و بودجه شهرداری را به همفکران خود داده که منشور شهروندی مسلمانی بنویسند و در صدد تشکیل دسته های صدهزاری سینه زنی در شهرداری است به جای اندیشه بر شهر سیزده میلیونی که دیگر همه در کار آن مانده اند. چرا چون عقلایشان فرمان داده اند که زمان بهره گرفتن از احساسات مذهبی مردم است که تنها سرمایه ای است که هنوز مانده است. بهره گرفتن از احساسات مذهبی مردم زمانی برای ایستادگی در برابر صدام بود و اصلا عیبی نداشت که سهل است به چا هم بود اما اینک برای آن است که عده ای می خواهند به سلیقه هارون الرشیدی خود در جهانی که علم و عقل در آن بیداد می کند حکم برانند. آری مرا و همچون مرا در این کار که در آن درمانده ایم جز دانستن مردم راهی به نظر نمی رسد و گرنه بهزاد نبوی راست می گوید همه باید بدانند که در چه نقطه ای قرار دارند و از هر راه باید به آگاهی مردم کمک کرد، مردم حق دارند که بدانند که کسانی به نمایندگی آن ها، برای دفع خطر ها که به آن گرفتارند، چه می دهند و از کیسه که می دهند و چه سرنوشتی را برایشان رقم می زنند. این روزها سخن از اعداد های هزاربیش سال 67 گفتگوهاست در همه جهان، مردم حق دارند بدانند که چرا خشک مغزان این وهن به تاریخ ما بخشیده اند به نام مصلحت و به نام دینی که در خاطرمان بود منادی رفت است و مدارا. خوب است بدانند که به کدام صلاح به نامش کاری کرده اند که نامشان در صف تروریست ها درآمده مردمی که به تسامح و نرم خوئی شهره اند.

بیهفی استاد عبرت تاریخ حکایتی دارد اندر پشیمانی مسعود با عنوان «چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام» که در آن جا می گوید از تصمیم نه موافق عقل پادشاه که لجاج می کرد و یاران دانا را به گردن زدن تهدید می کرد و آنان به قول خواجه ای می رفتند چرا که «قضا آمده، رسن در گردن کرده است استوار، و می کشد».